سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 18

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) [1]

رياست يك آش گلوسوزي است كه همه كس طالب است، حتي دو تا، سه تا بچه توي كوچه هم كه بازي ميكنند، هر كدامشان ميخواهد رئیس بر آن‌های دیگر باشد و فرمان بدهد و فرمانش را اطاعت كنند و دنبال سرش بيافتند، بله بله آقا به او بگويند، خلاصه بر ديگران سر باشد. بچه كوچک چهار پنج ساله هم طالب رياست است، تا پيرمرد نود ساله، در تمام مراحل و تمام شئون زندگي همه ميل دارند در هر شانی كه هستند رئیس باشند، مطاع باشند، ديگران از آن‌ها تبعيت و پيروي كنند، اين غريزي همه ما است. هرچه رياست مهم‌تر باشد و دايره‌اش وسيع‌تر باشد، طمع طمع‌داران بر آن زيادتر است. رياست ده نفر رياست هزار نفر، رياست يك ميليون جمعيت، رياست نصف كره، رياست همه كره، رياست زمين و آسمان. اين‌ها مراتب رياست است، طمع هم بالنسبه به اين مراتب بيشتر ميشود و چون رياست لذت عجيبي دارد، بالاترين لذائذ، لذت رياست است. خوراك چيست؟ جماع چيست؟ اين‌ها لذت‌هاي خركي است، خر هم يونجه ميخورد و لذت ميبرد، يابو هم كاه و جو ميخورد و لذت ميبرد، خروس هم جماع ميكند و لذت ميبرد، اين‌ها لذت‌هاي خركي است. لذت رياست، لذت خيالي بالاتر از لذت جسمي است.

ما فرموديم! يا «حكمتُ بذلك»، فرقي نميكند چه ما فرموديم و چه «حكمتُ بذلك» يك لذت عجيبي دارد، دنبال سر آدم بيافتند، از اين كارها، لذت ديگري دارد. براي رسيدن به اين لذت، از لذائذ جسمي صرف نظر ميكنند.

بعضي از پيشينيان صدر اسلام از لذائذ جسمي صرف‌نظر كردند: راستي ابو بكر و عمر مثل معاويه نغلطيدند توي شكم‌چرانی و توي لذائذ جسمي، مشت به شكم خود زدند، آن‌ها نان جو می‌خوردند، بلكه بعضي اوقات جو ميخوردند؟ نان جو ميخوردند، گرسنگي ميكشيدند، مشت به شكم ميزدند، از لذائذ مادي صرف‌نظر كرده بودند، چرا؟ براي لذائذ خيالي، براي فرمان‌فرمايي.

لذا براي رسيدن به لذت خيالي رياست، ممكن است از لذائذ جسماني صرف‌نظر كنند و رياضت بكشند، ممكن است منافقي كنند، يعني طبق افكار مردم خود را بنمايانند در صورتي‌كه باطنشان غير آن باشد. صورت سالوس به خودش بگيرد، باطنش يك عياش، كياف، شياد و مكاري است، ولي صورتا ريشي و تسبيحي و سالوس‌گري، آن‌هم نه يك سال، نه ده سال، نه بيست سال. پنجاه سال، شصت سال. براي چه؟ براي رسيدن به رياست.

اين‌ها را دانستيد، اين‌ها يك مطالب خيلي ساده‌اي است، بچهها هم ميفهمند.

نبوت يك رياست فوق العاده‌اي است، بالا دست همه رياست‌هاي دنيا، رياست نبوت و رسالت است. اصلا رياست روحاني تا ريارست جسماني توماني نه قران و نه سنار تفاوت دارد، اين‌جا يك شرح مختصري بدهم:

رياست‌هاي جسماني پفكي است، پايش روي پوست خربزه است، سر شب آقا امير و فرمان فرماست، صبح عزل شد سبزي‌فروش هم يك شاهي سبزي به او نسيه نميدهد. تا ديروز خم كمري فنري پيش او ميشدند، حالا كه عزل شده است جواب سلامش را هم نميدهند. اين رياست‌هاي جسماني است، اصلا پايش روي پوست خربزه است، اين يكي.

دوم در رياست‌هاي جسماني مردم اگر كوچكي ميكنند، كوچكي آن‌ها بر اثر خوف از او يا در اثر طمع به كمک او است.

رئيس اداره دارائي است، شما كه از او كوچكي ميكنيد يا براي آن است كه در ماليات بر درآمد، به شما كمك بدهد و كمتر بنويسد و يا براي آن است كه ميترسي اگر به او سلام نكني، سه برابر برايت بنويسد. رئيس شهرباني هم همين‌طور، شهرداري هم همين‌طور. كليه رياست‌هاي جسماني، كوچكي

كردن مردم از آن‌ها يا به طمع يك بهره برداري از آن‌ها يا براي ترس از صدمه و ضرر آن‌ها است، و رياست‌هاي جسماني ثبات و دوام هم ندارد،

اما بر خلاف، رياست روحاني، دوام دارد. چون اين آقايي به واسطه علم اين آقا است، علم اين آقا تا نفس آخر همراهش است، آنكه عامل رياست اين آقا است دانايي اين آقا است، دانايي كه ديگر زوال ندارد، عزل ندارد، شما نميتوانيد يك آيت اللهي را از مقام آيت اللهي عزل كنيد، چون مقام او وابسته به علمش است، علمش را نميتواني از او بگيري، لذا مقامش را هم نميتواني از او بگيري.

دوم:

در رياست روحاني مردم از دل و جان به رئيس و پيشواي خود ركاب ميدهند و كوچكي ميكنند، نه ترسي دارند، نه طمعي. شما كه دست آيه الله العظمي آقاي خوانساري را ميبوسيد، براي ترسي است كه از اين آقا داريد؟ نخير. اين آقا نه توپ دارد، نه تفنگ دارد، نه قداره دارد، نه قمه دارد، نه رياست اداري دارد، هيچ، ترسي از او نداريد، چه ترسي؟

طمع پول؟ اين آقا پول بده نيست كه بلكه پول بگير است، بايد دستش را ببوسيد و بيخ مشتش هم دو هزار تومان سهم امام يا خمس يا رد مظالم يا زكاه كه حقوق و وجوه الهي است به او بدهي، پس بوسيدن شما دست ايشان را، كوچكي كردن شما از ايشان، نه به طمع مال است و نه به خوف است، براي علمي است كه او دارد، براي دانايي است كه او دارد، لذا رياست روحاني نسبت به رياست جسماني تفوق دارد به قدر تفوق آسمان به زمين.

حالا، هرچه روحانيت قوي‌تر و شعاعش وسيع‌تر باشد، رياستش مهم‌تر است. رياست يك پيش‌نماز، رياست يك صاحب فتوي، رياست آيت الله العظمي، آن‌كسی‌كه در راس است، اين‌ها درجاتش است، رياست امام، رياست پيغمبر، او بالاتر از همه اين‌ها است. رياست روحاني كه در درجه عليا از درجات رياست است و لذتش هم فوقالعاده است و شعاع دايرهاش هم پنج قاره دنيا را ميگيرد، آن رياست به نبوتی و رسالتی است.

آن‌وقت اين آش خيلي گلوسوز است، طماعين براي اين مرتبه خيلي زياد هستند، خيلي‌ها طمع رياست رسالتي دارند.

در دنيا هم اصل و بدل خيلی است، تاجر داريم بنيه‌دار، سرمايه‌دار، استخوان‌دار، تاجر هم داريم بي‌سرمايه، حقه‌باز، با چند تا دلال ساخته، پنج تا كرديت بانك به حقه‌بازي باز كرده و با پول بانك كلاه‌برداري ميكند. از آنجا صدهزار تومان ميخرد و آنجا دويست هزار تومان ميفروشد، بامبول

بازي در ميآورد، اين فرد بدلی است و آن تاجر سرمايه‌دار، اصلي است، اين خودش را در جامعه جا داده و او هم جا دارد.

آخوند اصلي داريم، آخوند بدلي هم داريم، آيت اللهي داريم كه راستي درس خوانده و ملا است، چيز فهم و متدين است، واقعا آيت الله است، يك آيت الله بدلي هم داريم، ريشي درست كرده، جوگندمي نجفي، عمامه گنده هم به سر گذاشته و عصاي آبنوس را به دست ميگيريد، نعلين پوست خربزه‌ای را به پا ميكند، چهار تا «صبحكم الله بالخير» عربي هم ميبافد، خودش را به ميدان انداخته و ميگويد: من هم آيت الله هستم. داريم، تعارف هم ندارد، همگي مي‌شناسيم، تاجر قلابي هم داريم كه خودش را جا انداخته در اجتماع، آيت الله قلابي هم داريم، بي‌سواد صرف، شرايع محقق را نميفهمد، مدعي است كه بايد او را آيت الله بگويند. طلاي تمام عيار بيست و چهار نخود عيار داريم، مُطلاي دروغكي هم داريم كه شبيه طلا است و خودش را توي بازار انداخته است.

امام و نايب پيغمبر واقعي داريم، دروغگوهايي هم كه خودشان را به آن لباس در آورند، داريم، خودشان را توي مردم جا انداختند، مثل فرق باطله شيعه و سني. و پيامبر حقيقی داريم، پيغمبر دروغي هم داريم، متنبي حُقه و انبياء حَقه، هر دو نوعش را داريم، هم پيغمبر به حق داريم مانند حضرت عيسي7، حضرت موسي7 و ساير انبياء و از همه بالاتر وجود مسعود حضرت خاتم النبيين و سيدالمرسلين، حضرت ابوالقاسم محمد9، متنبيان دروغكي هم داشته و داريم. از زمان خود پيغمبر «مسيلمه كذاب» و «سجاح» و همين‌طور بيا قرن آخر، كه قرن پيغمبر بازي بوده است، پيغمبر جوشي بوده است، از چپ و راست دائم پيغمبر ميجوشيد، نه در شرق، نه در غرب، نه در اين نيم كره، در آن نيم كره، مورمون‌ها، يك عده زيادي از همين آمريكائي‌ها زير بار رسالت و نبوت «ژوزف اسميت» آمريكايی رفتند و الان يك معبدي بنام معبد «مورمون‌ها» در مقابل كليساي نصاري است كه آن معبد هم فعاليت ميكند.

هم متنبيان حُقه و هم انبياء حَقه، در هر دوره‌اي بوده‌اند و هستند و خواهند بود،

چرا؟

چون اجتماع هم اصل را ميپذيرد و هم بدل را ميپذيرد و اشتباها بدل را به جاي اصل هم ميپذيرد،

چه كسي؟

عوام،

دل من خون است از دست این عوام، عوام‌هاي افسار گسیخته خودسر، عوام‌هايي كه سه تا كلمه حرف زدن اگر بلد هستند، به همه جا ميپرند، به همه جا، با هر ملائي طرف ميشوند، به هر مقامي جسارت ميكنند، سه تا كلمه را بچه بلد شده است.

این افسار گسیختههاي خودسر غالبا بدلي‌ها را هم قبول ميكنند چون در اشتباه هستند.

مقدمهها را ضبط كنيد، مقدمه اولي این بود كه ریاست آش گلوسوزي است كه همه افراد بشر طالب هستند، از بچه چهار، پنج ساله توي كوچه دلش ميخواهد چوب بدست بگیرد و بچههاي دیگر دنبال سرش باشند تا پیرمرد نود ساله ميخواهد او را تعظیم كنند و پیش پای او سلامش كنند. حب ریاست غریزي همه است بلكه در بعضي حیوانات هم هست.پروفسور بز! ایشان حب ریاست دارند، لذا همه وقت جلوي قافله و جلو گله مي رود. شما اگر بزي پیدا كردید كه عقب گوسفندها راه برود! بزهاي دیگر پدر او را در ميآورند، مقام ریاست دارد، باید دائما در رمه و گله جلو برود.

و اتفاقا چون قدري ملا هم هست، شایسته این ریاست هم هست، زیرا كه آب و علف و این‌ها را او زودتر از سایرین تشخیص ميدهد، چشم عجیبي دارد، در دامن كوه كه نگاه ميكند، ميفهمد كجا علف است، لذا ميپرد و ميرود، برهها و گوسفندان دیگر هم پشت سر او می‌روند. چون «هاد الاغنام و رائد الاغنام» است، ریاست بر آن‌ها دارد. و خوب نوش جانش! علم دارد، هر كه علم دارد باید ریاست داشته باشد.

حب ریاست غریزی همه ما است.

مقدمه دوم:

ریاست روحاني اهمیتش بیشتر از ریاست جسماني است، چون او قائم به شخص انسان است، ریاست جسماني قائم به عوامل خارجي است، متزلزل است، پایش روی پوست خربزه است. امروز رئیس است فردا از كار افتاده است، امروز وزیر است فردا به زیر است. هیچ‌كس به او اعتنا نمیكند. يك سبزي هم به او نميدهند، سلام هم بكند جوابش نميدهند،

چرا؟

چون آن ریاستي كه دیروز داشت روي عواملي، آن عوامل ریاست را از بین برده است لذا مورد اعتنا نیست، اما روحانیت این‌طور نیست، دوام دارد چون مربوط به علم است و این علم هم كه زوال ندارد.

مقدمه سوم:

هرچه مقام روحانيت بالاتر باشد رياستش قوي‌تر و مهم‌تر و عزيزتر و لذيذتر است. رياست يك بچه طلبه بر ما عوام، رياست يك مُدرس بر شاگردانش، رياست يك ثقه الاسلام بر مريدانش، رياست يك حجت‌الاسلام بر پيروانش، رياست يك آيت‌الله بر مقلدينش، رياست امام بر مامومين، رياست پيغمبر بر امتش، اين‌ها درجات رياست روحاني است، هرچه درجه بالاتر است لذت بيشتر است و در راه نيل به رياست روحاني، از لذائذ جسماني هم ميگذرند.

مقدمه پنجم:

از آن‌طرف، اصل و بدل در عالم فراوان است، توي سكههاي اصلي و سكه‌هاي بدلي است، در تجار، تاجر اصلي و تاجر دروغكي داريم، توي آخوندها، آيت الله واقعي و آيت الله باسمه‌اي عوضي داريم، در تمام طبقات اصل و بدل است. عوام از خلق هم براي شبهه و اشتباهي كه در آن‌ها ميشود یک عده بدلي را بجاي اصلي ميپذيرند.

حالا كه اين‌طور شد رسيدم به نتيجه:

بايد خداي متعال براي انبياء به حق كه از جانب او بر خلق مبعوث هستند يك نشانههايي و يك علاماتي درست كند كه به اين علامات و نشانهها انبياء به حق از متنبيان ناحق جدا شوند و براي مردم دانشمند و با خرد امر مشتبه نشود، بايد يك نشانه‌ای باشد.

در ميان علماي ما رسم بود، هر ملايي كه به مقام اجتهاد ميرسيد يك نوشته‌اي كه نشان اجتهاد و استنباطش باشد ميبايستي داشته باشد، به قول فوكولي‌ها، «تز»، حالا من حقيقتش نميفهمم تز و تيز چيست؟ اما چيزی كه ما ميگوئيم رساله‌اي داشته باشد آن‌ها تز مي‌گويند، بايد يك چيزي بنويسيد كه نشان بدهد كه ايشان مجتهد است، به حقه بازي اجتهاد را بدست نياورده است.

آن‌وقت مقام نبوت كه ديگر بالاتر است، نبي بايد يك نشان صحيحي داشته باشد كه با آن نشانه معلوم و مقطوع شود كه اين نبي است، او اصلي است و بدلي نيست، آن نشانه در قرآن به «بينه» تعبير شده است: (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات) [2] ، آن نشانه در قرآن به «آيه» تعبير شده است، (لقد ارسلنا موسي بتسع آيات بينات) [3] ، آيه و بينه، اين نشانه حقانيت انبياء و جدا شدن آن‌ها از متنبيها و تا درجه‌اي اين نشانه جدا شدن اوصياء به حق انبياء از مدعيان وصايت به ناحق است، نشانه آن‌ها هم هست.

حالا «بينه» چيست؟

خوب توجه كنيد، جوان‌ها مطالب را در ذهن بسپارند، اين‌كه چيده، چيده ميگويم و باز كپسول ميكنم و عصاره و خلاصه آن را تحويل ميدهم براي آن است كه آقازاده‌هايي كه تشريف دارند و خيلي هم هستند خدا همه آن‌ها را پير كند،

خدا به حق محمد و آل محمد: جوان‌هاي ما را از وساوس شياطين انس حفظ بفرمايد.

دين و ايمان و عقيده اين‌ها را در سايه ولايت امام زمان7 از خطئات و خطرات حفظ بفرمايد.

«بينه» انبياء بايد يك چيزي باشد كه از نوع مردميكه در جاي او قرار ميگيرند به حسب جريان عادي بشري ساخته نباشد. اين «بينه» است،

حالا خواه اين مطلب از سلسله علم و دانايي باشد، مثل قرآن، يا از سلسله عمل و توانايي باشد مثل شق‌القمر و ردالشمس و امثال اين‌ها. بايد پيغمبر يك بينه‌اي داشته باشد، يك چيزي از او بروز كند، خواه از جنبه علم بروز كند، يا از جنبه عمل كه اين شيء بارز از عهده بشر، روي روش و عادت بشري، دور و محال عادي باشد، بلكه شايد عقلي باشد.

رشته علم، مثل قرآن، رشته عمل، مثل معجزات ديگر. معجزه كه من تعبير نميكنم، چو ن ميخواهم تابع قرآن و روايات و ائمه: باشم. معجزه اصلا در قرآن لفظش نيست، هيچ، هيچ.

هيچ‌جا در قرآن نگفته كه ما به پيامبران معجزه داديم، اين لفظ در قرآن نيست. و در روايات ما شيعه هم نيست جز يك‌جا كه من خيال ميكنم نقل به معناي است. اين مال سني‌ها است، عباراتي است مال سني‌ها، آن‌ها درآوردند، لذا من، حتي‌المقدور دلم مي‌خواهد مطابق قرآن و سنت حرف زده باشم، «بينه» تعبير ميكنم، «بينه» يعني معجزه، يا بايد معجزه علمي داشته باشد يا معجزه عملي.

خوب،

در معجزه عملي بحث‌ها جلو ميآيد، كه باب ولايت هم در اين‌جا درش باز ميشود، ملتفت باشيد،

آيا ميشود تصرف كردن در اشياء يا نه؟ بغير مجاري طبيعي.

من باب مثل، اين چراغ‌هاي نورافكن كه توي مسجد حاج سيد عزيزالله گذاشته‌اند.

خدا چراغ دل آن كسي‌كه اين چراغ‌ها را وقف كرده است، در دنيا و آخرت روشن بفرمايد،

خدا هركس را كه در آبادی اين مساجد را كمك ميكند، خدا قلب او را معمور و آباد به نور معرفت خودش بكند.

این چراغ بوسیله سیم برق روشن میشود، الان هم امر عادي است، سویچ را میزنند روشن میشود، سویچ را میزنند، خاموش میشود. بدون سویچ زدن به يك توجه اين‌طوري، آيا ميشود این چراغ را روشن کرد یا نه؟

این بحث است.

يك وقتي بنده در سبزوار بودم، طلبه بودم، براي گردش رفته بودم، رفقاي سبزوار من، من را منبر کردند، بابایم منبري بود، چکیده بودم، چکیده غیر از چسبیده است، چون پدرم منبري بود، زياد هم دیده بودند، منبر رفتن براي من اهمیت نداشت. حالا خراب کنم، آباد کنم، این‌ها دیگر اهمیت نداشت، آن بسته به پرروئي آدم است. بزرگترین عامل منبري شدن، قدرت و جرأت و جسارت و بي‌اعتنايي و بي‌حيايي است، خلاصه‌اش.

قبول كردم، رفتم منبر. با يك فرقه‌اي كه نمي خواهم اسمشان را ببرم طرف شدم، طرف علمي.

بنده هیچ وقت فحش خواهر و مادر بالاي منبر نمیدهم، به هیچجا فحش نمیدهم، اگر هم تعقیب میکنم، تعقیب علمياست، اشكال مي‌كنم ميگويم جواب بدهید، اعتراض میکنم میگویم جواب بدهید.

با يك فرقهاي طرف شدم، سیصد نفر را برگرداندم. با ياري صاحب الزمان7 با ياري پيرم مرتضي علي7، يك شب پيشنهاد من آن بود كه گفتم: به آن پیشواي خود بگوئید: این آشیخ آمده بالاي منبر ميگويد: اگر این آقا يك كاري كردند من صد تا آن كار را با سنار میکنم، اگر آقا يكي از این صد تا کار را کردند، من فردا مریدشان میشوم و سر میسپارم و مانند شما هرچه امر کنند اطاعت میکنم.

آن‌وقت بالاي منبر شرح دادم، گفتم: این گوگردها دانهاي سنار است، آن زمان‌ها سنار بود مثل حالا يك قران و پنج شاهي و سي شاهي نبود و صد تا هم چوب داشت، مثل حالا نیست كه از چوب‌هایش میدزدند، چوبش کم است، سي الي چهل تا است، گفتم: بنده سنار میدهم يك قوطي كبريت ميخرم، ميآيم توی همین مسجد، در موقع تاريكي كه كبريت ميزنم و مسجد را روشن میکنم، صد تاي این عمل قیمتش يك سنار است، آقا كه پيشواي شما است، بدون يك سیخ كبريت با توجه اين‌جا را روشن کند، اگر با توجه به قدر يك سیخ كبريت این فضا را روشن کرد، من همین‌جا تسليم ميشوم و دست بيعت به ایشان میدهم.

حالا، روشن كردن با كبريت، با روغن منداب، با نفت، با بنزين، اين‌ها امور عادي است، يكي بدون اين‌ها با توجه روشن كند يك اين‌طوري بكند و چراغ روشن ميشود، بدون اين عوامل طبيعي و اسباب طبيعي، به توجه،

آيا ممكن است يا ممكن نيست؟ اين يك بحثي است.

ميخواهم يكي دو روز در اين بحث وارد شوم، از جنبه فلسفه و عرفان، هر دو، و بعد هم روايات كه الي ماشاءالله مؤيد است. «ابوعليسينا» در اشارات يك بياناتي دارند. ابوعلي‌سينا كربلائي علي بقال نيست، اين را ملتفت باشيد، مشهدي حسين حمال نيست، اين رئيس‌العقلا است، بزرگترين شخصيت فلسفه بشري در پانزده قرن گذشته است، كه حتي فارابي كه معلم دوم است ابونصرفارابي تركستاني، او را زير دست ابوعلي‌سينا در فلسفه مشاء ميشمارند و همين‌طور هم هست.

بنده خودم بي‌بهره از فلسفه نيستم، ملتفت باشيد، من خودم مدرس فلسفه بوده‌ام.

از جهتي بر معلم اول ارسطو ترجيح دارد، جهت اين‌كه معلمش نگفتهاند و استادش نگفتهاند چون سابقين به هر پوسيدهاي استاد نميگفتند، به كسي استاد ميگفتند كه تمام علوم دايره وقت را دارا باشد و علاوه يك امر بدعي و مطلب تازهاي هم در فني از فنون و علمي از علوم از او ظاهر شده باشد، او را معلم و استاد ميگفتند. ارسطو علاه بر آن‌كه داراي همه علوم بود، ايثاغوجي را منظم كرد، منطق را تكميل كرد و صناعات خمس را درست كرد، لذا معلم اول و استاد اول به او گفتند.

ابونصرفارابي، همه علم‌هاي دايره وقت را تحصيل كرد، علاوه موسيقي را هم تكميل كرد، مقامه دوازدهم را او تكميل كرد.

روزي از توي بازار مسگرها و آهنگرها ميگذشت پتك‌هايي كه آهنگرها ميزدند، چهار پنج‌تايي پتك ميزنند و چكش‌هايي كه مسگرها ميزدند اين نسبت عددي مقامه دوازدهم را در اين زدن‌هاي چكش‌ها شنيد و آن‌جا روي نسب عددي اين چكش‌ها مقامه دوازدهم را تكميل كرد.

حالا اين را نميخواهم صحبت كنم كه موسيقي چيست اين‌قدر قابليت شرح ندارد. چون همه علوم را داشت و موسيقي را هم تكميل كرد به او معلم ثاني گفتند و تاكنون استاد سوم پيدا نشده است. اين استادهاي دانشگده‌ها روي چشم ما، قبول داريم اما، اين‌ها هم در استادي مثل ملك‌المتكلمين بنده‌اند، مثل آيت الهي فلان بچه طلبه‌اند، الحمدلله همه چيز الان ارزان شده است، نعمت فراوان است خيلي ارزان، ارزان، هم آيت اللهي ارزان شده است و هم دانشمند محترم ارزان شده است و هم استاد، استاد كرسي، الحمدلله اين‌ها فراواني نعمت است،

خدا نعمت‌ها را زوال نیاورد.

بگذرم،

به ابوعليسينا لقب استادي ندادند، چون علم تازه‌اي را اكتشاف و اختراع نكرد. گفتند: رئيس‌العقلاء و راستي هم رئيس‌العقلاء است و كتاب‌هاي او نمونه در دنيا است. الان من كسي را سراغ ندارم كه كاملا بتواند شفاي ابوعلي‌سينا را، منطقش را، حكمت الهياش را و حكمت طبيعياش را كاملا تدريس كند، الان من سراغ ندارم، نه اين‌كه نيست،

«عدم الوجدان لايدل علي عدم الوجود»

نجات او، اين قانوني كه در طب نوشته بود تا بنجاه سال پيش، استاد طب دنيا بود و به چندين لسان ترجمه شده است. بگذرم،

ايشان يك كتابي به نام اشارات نوشتهاند، و خواجه نصير طوسي، استاد بشر و عقل حادي عشر آن را شرح كرده است،

فخررازي هم كه علم را ليتي كند　　　پيش مرغان ريزد و تي‌تي كند

او هم در دنبال شرح اشارات حرفهايي دارد، يعني او هم تقريبا شرحي در اشارات دارد.

ايشان در اشارت خود، آنجا بيان اين مطلب ميكند، ميخواهم از جنبه علم و فلسفه حرف بزنم، بچگانه و خشك و نافهميده، قشري صرف نميخواهم حرف بزنم، ميخواهم روي ميزان علم، هركس هم كه بخواهد حرف بزند، شما جوان‌ها ريش او را تا بيخ كمرش را بگيريد و يا فوكول و كراواتش را بگيرد، روي ميزان علم با او حرف بزنيد، عاميانه و قشري و اين‌ها به درد نمی‌خورد. حساب روح را بكنيد.

روح و بدن دو قول در آن است،

يك قول اين است كه روح همان بدني است كه ترقي كرده است، روح همان مني است كه ترقي كرده است، اين يك قول است. كه ملا صدرا و ديگران ميگويند، حركت در جوهر و تشكيك در وجود، هيولا در مراتب صور حركت ميكند، ما فيه الحركه و متحرك يكي است، اين هم اصطلاح علميش. آن‌وقت همان مني بابا، علقه ميشود همان علقه، مضغه ميشود، همان مضغه در حركت جوهري، بدن ميشود همان بدن در حركت جوهري، نفس نباتي ميشود، نفس حيواني ميشود و نفس

انساني ميشود و عقل مجرد ميشود، همان مني در حركت جوهري، عقل مجرد ميشود، اين حرف ملاصدرا است.

معادي هم كه اين بزرگوار درست ميكنند روي اين پايه است، دستشان درد نكند! ابدا با معاد قرآن تطبيق ندارد، يك سرسوزن.

خوب،

يك قول اين است كه نخير،

روح يك موجودي مجرد است و جداى از بدن، به بدن عطا ميشود. بدن وقتي به يك مرتبه‌اي از استعداد و لياقت رسيد، روح در او دميده ميشود، (ثم انشاناه خلقا آخر) [4] يا (نفخت فيه من روحي) [5] ، آيات و روايات با اين قول دوم بسيار تطبيق ميكند. روح يك موجودي است، خداوند متعال اين موجود را بر بدن علاقمند ميكند، عاشق بدن مي‌كند، عشقى‌كه به صد درجه از عشق مجنون به ليلي قوي‌تر است، از عشق فرهاد به شيرين قوي‌تر است، يك عشقي كه اين عاشق، خودش را به معشوقش اشتباه ميكند، خيال ميكند او است.

يك وقتي با كسي برخورد كردم كه در جذبهاي واقع شده بود.

ما در آن وادي حرف‌هايي هم بلد هستيم، چند تا جمله گفتم اين هم ما را اهل دل و حال ديد، گفتم كه تا چه پايه دلت ميخواهد براي محبوبت؟ گفت ميخواهم همه وقت با او باشم، گفتم همين؟ گفت: اصلا دلم مي خواهد توي قباي او باشم. گفتم: تا همين پايه؟ گفت: دلم مي‌خواهد تو پيراهنش باشم، گفتم: همين؟

او ميفهميد كه من چي دارم مي‌گويم، همين‌كه ميگويم، همين يعني تو ناقصي. گفت: دلم ميخواهد تو بغلش باشم،

انا من اهوي و من اهوي انا　　　　نحن روحان حللنا بدنا

من كيم ليلي و ليلي كيست من　　　　ما يكي روحيم اندر دو بدن

هر دو شعر غلط است،

هم، نحن روحان حللنا بدنا، غلط است، تو، دو تا روحي، تو دوئي با او؟ پس حب نيست،

نميدانم آيا توي مجلس ما كسى هم هست سرش از اين حرف‌ها هم در بيايد يا خير؟ اگر هست ببيند چه ميگويم،

شعر عربي هم غلط است، ما دو روح هستیم، تو هنوز با معشوق دو روحي! اي خاك بر سر!

حجاب رخ مقصود من و ما و شمائیم　　　شمائید نبینید من و ما و شما را

بیني و بینك اني منازعني　　　فارفع بلطفك اني من البین

آن یكي آمد در یاري بزد　　　گفتت یارش كیستي اي معتمد

گفت من، گفتش برو هنگام نیست　　　بر چنین خواني مقام خام نیست

هنوز تو مني؟

رفت مدتي گردش كرد، سیر كرد، در راه افتاد، زیر دست پیر آگاه افتاد، بعد از مدتي كه این خام در فراق كباب شد و در آتش فراق او را چرخاندند، او را تفتیدند، او را سوزاندند، پخته شد، آمد در زد، برگشت.

گفت یارش كیستي بر در بگو　　　گفت بر در هم تویي اي نیكخو

گفت: حالا بیا، حالا كه تو، من شدي،

انا من اهوي و من اهوي انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

حالا كه تو، من شدي، بیا.

به او گفتم ؟ گفت: میخواهم بروم توي دلش. به او گفتم همین؟ گفت: دیگر چیزي نمیدانم، گفتم: احمق بگو میخواهم بشوم او، میخواهم او بشود من، این مرتبه بالاتر و مرتبه پایه و بالاي حب و عشق است.

خوب بگذرم، دور این خط بكشم كه اینجا تیغ تیزي است یك خورده بیشتر بروم فكرهایي را میبُرد و اسباب زحمت براي من میشود، آخوند بالاي منبر و این حرف‌ها!

عرض كنم كه، روح را عاتشق بدن كرده‌اند، آن‌چنان عشق زیادي كه خودش را به او اشتباه كرده است، می‌گوید: من! میزند به سینهاش من! صدا هم میكند خیال میكند این استخوان‌ها او است. این، تو نیستي، این خر تو است، تو خر نیستي عمو، حواست را جمع كن، تو سوار بر خري، این بدن، از اشاعات دماغیه گرفته كه لطیف‌ترین جزئی در این اسكلت است تا برسد به این ساق كف پا و پاشنه پا، كه سخت‌ترین عضو و كثیف‌ترین عضو است، از آن لطیف تا این كثیف همه این‌ها خر تو هستد نه تو، این‌ها تو نیستي.

گوهر خود را هویدا كن كمال این است و بس

(و في انفسكم افلا تبصرون) [6]

گوهر خود را هويدا كن كمال اين است و بس   خويش را در خويش پيدا كن كمال اين است و بس

اروپائي‌ها ابدا اين را نفهميده‌اند، هيچ، هيچ، روانشناسي آن‌ها هم كاوش كردن در ماديات است، بدبخت‌ها! اين‌كه ميگويم آن‌ها علقه و مضغه هستند، هنوز سر از نطفه ماده و از رحم ماده بيرون نكشيده‌اند، بيخود نميگويم،

سير در خودت كن، سير در آفاق كار چهار وادارها است بدبخت! چهار وادارها سير آفاقي دارند، ساربان‌ها و شتربان‌ها هم سير آفاقي دارند، شوفرها و رانندههاي باری‌ها هم سير آفاقي دارند، بدبخت سيري تو خودت بكن، تو خودت برو تو كيستي؟ هفت شهر عشق خودت را برو گردش كن، هفت طور دلت را فقير مولا! هفت طور دلت را.

به جان خودم كه اگر الان در تمام زمين اين متصوفه‌اي كه هستند، يكي باشد كه طور اول دل را رفته باشد، بيايد تا من مچش را بگيرم، لفظ را خيلي‌ها بلد هستند، بنده از آن‌ها بيشتر بلد هستم، سير در خود كن،

خويش را در خويش پيدا كن كمال اين است و بس

سنگ دل را سرمه كن با آسياي درد و رنج   ديده را زين سرمه بينا كن كمال اين است و بس

عمده اين شعر است:

هر دو عالم را به نامت يك معما كرده‌اند

بيچاره تو طلسم هستی، تو الان طلسم هستي، خودت هم نميفهميكه طلسم هستي، يك خورده‌اي بكَن، فهميدي،

وجودت جز طلسم جادوئي نيست   بزن بشكن طلسم جادوئي را

هر دو عالم را به نامت يك معما كرده‌اند   اي پسر حل معما كن كمال اين است و بس

تو خودت معمايي، راست ميگويي اين معما را حل كن.

آن‌چنان روح را به بدن عاشق كردهاند، كه گاهي روح اشتباه ميكند، خودش را بدن خيال ميكند ميزند به سينه، من! من! آن‌قدر عاشق اين خر است كه پشه اين خر را ميگزد، او ناراحت ميشود،

اي واي، اين‌جای من يك دانه‌اي زده است؟ نه روز دارد و نه شب دارد، پيش آقاي دكتر، آقاي دكتر قرص به او می‌خوراند، كپسول به او می‌خوراند، يك سوزن به او بدواند، هركار ميكند تا اين لك را ميبرد.

من! من! عمو تو كه نيستي، آن خره است كه اين‌طور ميشود، اين خره است كه جدو شده است، اين خره قش و تيمار لازم دارد، تو خر نيستي،

به هر حالت بگذرم.

آن‌وقت اين عاشق تدبير بدن ميكند، مانند تدبير پادشاه مملكتش را. پادشاه رسيدگي به تمام شئون مملكت ميكند، اين هم رسيدگي به تمام شئون بدن ميكند، به چشم، به گوش، به زبان، به دهان، به شكم، پائين‌تر، بالاتر، تمام جزئيات رسيدگي ميكند، همه را بايد منظم كند، خوراك همه را تهيه كند، فضولي نكنند، انقلاب راه نياندازند، خرابي و بيماري در مملكت راه نياندازند، فساد و آشوب نكنند. تمام اين كارها را روح در مملكت خود كه بدن است تدبير ميكند، مثل تدبير پادشاه مملكتش را، «كتدبير المَلك بالمدينه و الريان بالسفينه»، ناخدا به كشتي، تدبير ميكند مبادا توي موج‌ها، چهار موج بشود، مبادا آن زيرش به سنگ‌ها بخورد و سوراخ شود و از سوراخ زير آب وارد بشود و كشتي غرق شود و چه و چه و چه، مثل تدبير پادشاه به مملكت يا ناخدا به كشتي، روح مدبر در بدن است.

خوب،

اين حرف ابوعلي‌سينا است، نوع مشائيين از فلاسفه هم همين را ميگويند. ظاهر آيات و روايات هم مطابق اين است.

حالا فصل دوم:

اين روح گاهي به توجه خالي، بدن را كه مملكتش است زير و رو مي‌كند، چطور؟ با يك انديشه رنگ را عوض ميكند.

اين صورت مبارك شما، گاهي با سرخاب و سفيداب گلگون ميشود. سابق سرخاب بود، سفيداب بود، پودرهاي خاصی بود عطارهاي قديميداشتند، خانم‌ها هفت دست آرايش كه داشتند، يك دستش سرخاب و سفيداب بود، ميرفتند از عطارها ميخريدند و يك گل به اين‌جا ميزدند دورش را سفيداب ميزدند دستمال ميكشيدند بعد هم صابون ميزدند، يك رنگ سرخ و سير سرخ و سفيدي در ميآيد، با سرخاب. ديگر حالا نميدانم هست يا نه، چون همه چيز مدلش عوض شده است ما هم مال شصت،

هفتاد سال قبل هستيم، از حالا اطلاعاتي نداريم، اين‌ها را بايد از جواناني كه مدل امروز حركت ميكنند بايد از آن‌ها پرسيد.

به هر جهت،

گاهي هم با شاه‌توت قرمز ميشود. ما بچه بوديم، در مدرسه ملامحمد باقر مشهد درس مي خوانديم، درخت شاه‌توتي آنجا بود، فصل شاه‌توت كه ميشد شاه‌توت ميداد، ميرفتيم بالاي درخت، شاه‌توت ميخورديم. مدرسه مال طلبهها است ما هم طلبه‌ايم، گاهي ميافتاد روي صورت ما قرمز ميشد بعد معلم ما ميفهميد كه روي درخت هستيم چوب به ما ميزد. يك وقتي هم كه فهميدم رنگ قرمز شاه‌توت را با برگ شاه‌توت ميشود اصلاح كرد، ميماليدم رنگ از بين ميرفت، اين هم خودش يك معالجه است، گاهي با چيز ديگر.

اين‌ها قرمز شدن صورت است به عوامل طبيعي، به سرخاب، به رنگ شاه‌توت، به آب انار.

گاهي نه، رنگ، قرمز ميشود بدون عوامل طبيعي، با يك توجه، با يك خجالت، خجالت ميدانيد چيست؟ كنه خجالت يك معناي نفساني است، انفعال نفساني است، يك تصور نفساني از مقوله ادراك است. آقايان فضلاء، خجالت يك تصوري است، يك ادراك نفسي است، تا ادراك كرد كه حالت انفعالي در آن است، تا ادراك كرد كه اين كار، كار بدي بوده است، رنگش قرمز ميشود، ميگويند: از خجالت رنگش قرمز شد، يا گاهي رنگ، زرد ميشود، رنگ پوست زرد ميشود، كچه زمان؟ آن وقتيكه ميترسد، ترس يك حالت نفساني است و يك سنخ، ادراك مخصوصي است تا آن ادراك پيدا ميشود رنگ، زرد ميشود مثل كهربا، «صُفره وجل و حمره خجل»، قرمز شدن رنگ صورت آدم منفعل خجل، و زرد شدن رنگ آدم ترسناك، اين تأثير نفس است به نفس توجهش در عالم ماده.

گرچه الان ده، بيست، ضبط صوت، ضبط ميكند ولي باز مكرر ميكنم تا آن‌هايي كه دسترسي به ضبط صوت ندارند عين اين عبارت را در خاطرشان ضبط كنند.

بدن، مُنهاج از روح است، بدن، غير روح است، بدن، يك تكهاي جدا از روح در اين عالم است. گاهي روح به نفس توجهش در اين ماده اثر ميكند، كه اين اثر معلول عوامل مادى خارجي نيست، مولود انگيزههاي مادي نيست، مولود نفس توجه روح است، مثل چه؟ «كصفره الوجل و حمره الخجل»، آدم خجالت زده، با يك توجه رنگش قرمز ميشود، آدم ترسو، با يك توجه ترس رنگش زرد ميشود. به يك توجه اثري در عالم ماده پيدا شد، در بدن خودش، بدون اسباب طبيعي.

اين يك مقدمه،

شيخ ميگويد و درست هم ميگويد، متأسفانه وقت گذشت، مطالب به ذهنتان سپرده باشد، انشاءالله زنده‌ايد من هم صدقه سر شما زنده باشم فردا از همين‌جا شروع ميكنم كه توجه نفس بالاتر از اين كار ميكند. نفس يك خورده‌اي كه قوي شد، هيولاي كُل، در قبضه او ميآيد، بر اين چوب هم ميتواند اين اثر را ببخشد، بر در و ديوار هم ميتواند، همين تأثير را به همتش بكند و براي اين مطلب مثال‌هاي فراوان و نمونههاي زيادي كه خود شما هم تصديق داريد. وقت هم گذشت انشاءالله اين ديگر مال فردا. مرز ما بايد حفظ كنيم، از آن‌طرف نماز مرز ما را حفظ ميكند، منبر من هم از اين‌طرف مرز امام حسين7 منبر بنده بايد حفظ كند، يك چند كلمه هم از امام حسين7 بگويم.

خدايا به حق سيدالشهداء7، به حرمت سيد الشهداء7 ما را به معارف واقعيه و حقايق واقعيه عالم آشنا بفرما،

ما را از شر شبهات و وسوسههاي كودكانه جاهلانه اطفال نابالغ در علم، خودت حفظ بفرما.

صلي الله عليك يا اباعبدالله7

پس قرائت كرد آيه اصطفاء   تا كند فاش آن رموزات خفا

امام حسين7 در روز عاشورا يك آيه قرآن را خواند و بلند بلند هم خواند و در خواندنش نكته‌اي است.

ديدند سيدالشهداء7 با صداي بلند قرآن ميخواند، ياران همه شنيدند، (ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران علي العالمين ذريه بعضها من بعض) [7] .

اين آيه را چه زمانی خواند؟

وقتي كه علي اكبر7 سوار شده بود، نوجوان دارد به سمت ميدان ميرود، باباي پيرمرد نگاه ميكند.

بچه بودم، يك روزي در سن دوازده، سيزده سالگي با پدرم به مشايعت يك كربلائي رفتيم، سابق كربلائي‌ها قافله ميبستند و ميرفتند و در خارج شهر هم يك‌جائي داشتند، محل وداع بود، مشايعين به آن‌جا ميرفتند، آن‌جا وداع مي‌كردند و كربلائي‌ها به راه ميافتادند. خارج دروازه پايين خيابان مشهد، يك‌جائي بود قهوه خانه ملاعباس ميگفتند، آن‌جا شجره وداع بود. پدرم من را برداشت و سوار كرد، يك الاغي داشتيم، سوارم كرد و گفت: بيا بابا، امروز يکی ميخواهد برود كربلا، برويم به بدرقهاش، ما را تا به آن‌جا برد. رفتيم، هفت، هشت، ده تا از دوستان هم آمده بودند، كربلايي، يك

جواني بود، بابايش هم آمده بود، ده، بيست، سي نفر، بدرقه‌اي و مشايعهاي بوديم، باباي اين جوان هم آمده بود، سه چهار تا كربلائي ديگر هم بودند،

در موقع حركت شروع كرديم كه صاحب عَلم، بنا كرد به خواندن شعرها،

هركس دارد هوس كرب بلا بسم الله هر كه دارد سر همراهي ما بسم الله

يك زلزله‌اي راه ميافتاد، مردم عشقي به امام حسين7 داشتند، مثل حالا نبود!

چاوش خواند و بناي وداع شد، همه وداع با يكديگر كردند، پسر رفت، بابايش را وداع كند، گفت: نه بابا، اول اين‌هاي ديگر، دائم نگاه به قد و قامت بچه ميكرد، باز پسر ميرفت كه با پدر وداع كند، باز عقب ميزد، دلش نميآمد كه زود با بچهاش وداع كند، دائم به ديگران ميداد، تا با همه وداع كرد، همه سوار شدند، كربلايی‌ها سوار شدند، اين رفت پيش پدر، پدر آن‌قدر اين را محكم به بغل گرفت. دائم ماچ ميكرد، بابا، خدا پشت و پناهت باشد، بابا تو را به امام حسين7 سپردم، بچه دائم ميخواهد جدا شود، بابا رها نميكند عاقبت دو نفر آمدند بابا را از بچه جدا كردند، بچه سوار شد، بچه نگاه ميكرد، بابا رفتي؟ بابا رفتي؟

من در همان كودكي، سن دوازده، سيزده سالگي، يك مرتبه به ياد امام حسين7 افتادم، گفتم: اين پسر سفر كربلا ميخواهد برود، صحيح و سالم است، رفقايش هم همراهش هستند، بابا رهايش نميكند، دائم ميگويد: بابا رفتي،

خدايا چه حالي امام حسين7 داشت!

اي واي

خدا ز درد دلم آگهي كه جانم رفت

جوان‌ها بلند بناليد،

اي واي،

خدا ز درد دلم آگهي كه جانم رفت ز جان عزيزترم اكبر جوانم رفت

ديگر اين بابا، با اين پسر دست به گردن كردند يا نه؟

ديگر همه بلند بنالند، اين‌جا، جائي است كه پيرمردهاي مجلس هم بايد بلند بنالند،

بعد از يك ساعت ديدند، آقازاده خوابيده است، بابا خودش را بالاي بدن انداخته است،

ای وای

این صورت را به صورت جوانش گذاشته است، از پرده دل چنان بلند ناله کشید که صدایش به خیمهها رسید، بيبي زينب3 را از خيمه بيرون آورد.

من بگویم، ناله شما بلند شود.

از روي پرده دل صدا زد: وا ولداه وا علیاه!

بحق مولانا و سيدنا ابي عبدالله الحسين7 و بولده علي الاكبر7

ده نوبت

یا الله

به فرق شکافته جوان امام حسین7 و به دل آتش گرفته خود امام حسین7 دل ما را به ظهور امام زمان خود خرسند فرما.

صداي آمین همه باید بلند شود و در این فضا طنین بیاندازد.

خدایا به سینه کباب شده امام حسین7 و به اشکهاي ریزانش و به قطرات خون فرق جوانش، همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح کن،

ما را به دیدار و نصرت آن بزرگوار سرفراز فرما،

دل ما را از ولایت امام عصر7 و آباء معصومینش مملو و سرشار فرما،

قلب مطهر آن حضرت را از ما راضي و خشنود گردان،

سایه ولایتش بر سر ما و همه شیعیان، بلکه همه مسلمانان جهان مستدام بدار،

پیروان قرآن، شیعه و سنی، هر پنج مذهب، در پناه امام زمان7 از شر کفار، یهود و نصاری و از هر خطری حفظ بفرما.

شر یهود و نصاری را به خودشان برگردان.

مشکلات گوناگون ما را خودت حل و آسان گردان.

گرفتاری‌های ما را برطرف فرما.

گرفتاران بی‌گناه ما را، به حق حضرت موسی بن جعفر8 خلاص و آزاد فرما.

بیماران ما را لباس عافیت بپوشان.

بیماری نافهمی را از ما دور گردان.

شر شیاطین انس، وسوسه شیطان‌های انسی که در لباس حق در آمده و حق را می‌کویند، باطل را اشاعه می‌دهند، شر این‌ها را از سر پیر و جوان ما دور گردان.

به حق محمد و آلش: گناهان ما را ببخش.

توفیق تقوی و پرهیز از گناه تا پایان عمر طولانی به همه این جمع عطا بفرما.

رفتگان ما، ذوی الحقوق ما، مخصوصا روحانیین ما، به جمیع طبقات آن‌ها، از فقها، از محدثین، وعاظ، ذاکرین، مداحین، خدایا همه آن‌ها را غریق رحمت فرما.

موجودین طول عمر، عز کامل، توفیق شامل، به همه آن‌ها عطا بفرما.

برادران و خواهران ما که در این معبد تو را پرستش کرده و از دنیا رفته‌اند بیامرز.

آن‌ها را با ما در اجر و ثواب این جلسات شریک فرما.

حاجات شرعیه این جمع را برآور.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب الزمان7.